

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ

تلفیفه سادات مودن

جیلاد

۱۱

ش ۱۳۳

نشسته بود توی اتاق. شاید داشت قرآن می خواند که پیام قرآن ناطق را برایش آوردند. دخترکی نوجوان بود که سختی های دوران رسالت پدر را لحظه به لحظه چشیده و بزرگ شده بود. دخترکی نوجوان که در محاصره و جنگ و هجرت و عام الحزن و... دوشادوش پدر، تلاش کرده بود و نام ام اییها را جایزه گرفته بود. دخترک نوجوان زیباروی زیباخوی، نشسته بود توی اتاق. پدر که آمد و کنارش نشست، ادبی را که شایسته رسول الهی اش بود، به جا آورد و سراپا گوش شد. پدر، خبر از خواستگاری داشت، خواستگاری ای که از ازل تا ابد، نظیر نداشت و نمی توانست داشته باشد. تنها مرتبه ای بود که آفرینش می توانست پیوند دو انسان معصوم را به تماشا بنشیند.

پدر، پاسخ را می دانست، هم از دل فاطمه اش خبر داشت و هم از جشن پیشاپیش برگزار شده آسمانیان. هنوز جمله دل نشینی را که فاطمه بعد از جنگ بدر گفته بود، به خاطر داشت. همان روزی که اولین بار، موضوع ازدواج با علی را با دخترکش در میان گذاشته بود: خبر شجاعت ها و دلیری های شگفت علی (علیه السلام) در جنگ، در شهر پیچیده بود و دهان به دهان می گشت. جوانی بیست و سه ساله، سرآمد پهلوانان و جنگ آوران شهر شده بود. لابه لای صحبت ها و نقل دلاوری های علی، سخن دیگری هم سر زبان ها افتاده بود، این که: «تنها

مردی که شایسته دامادی رسول خداست، همین جوان دلاور است.»

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از فاطمه اش نظرخواهی کرد. زهرا سر به زیر انداخت و آهسته زمزمه کرد: «یا رسول الله انت اولی بما تری»^۱

و بعد، از سخنانی که دیگران درباره پسر عمو می گفتند و عیبجویی ها و بدگویی های آنان گفت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ، قطره ای از فضایل معنوی علی (علیه السلام) را پیش روی فاطمه گذاشت و این گونه دخترش را به شوق آورد: «ما اختار علیه احدا من اهل الارض»^۲

و پدر این گونه صحبت را پایان داد: «اگر علی نبود، همسری برای تو در عالم پیدا نمی شد.»

گوهر بی بدیل وجود فاطمه را هیچ کس نمی شناخت. «فاطمه» مفهومی زمینی نبود که زمینیان توان درکش را داشته باشند.

آن که در لحظه خواستگاری از فاطمه، به رسول خدا گفت: «آن قدر طلا و نقره در مقابلش می ریزم که در پشت کوهی از جواهر پنهان شود»، چشمی نداشت که شایسته دیدن مقام زهرا باشد.

هر روز بزرگان بسیاری به طمع کسب افتخار دامادی رسول خدا، به محضر حضرت می آمدند و با پاسخ «منتظر فرمان خدا هستم» ناامیدانه برمی گشتند. موضوع ازدواج فاطمه امری آسمانی بود و باید از عالم

بالا فرمایش صادر می شد.

آن روز، دلاور بیست و سه ساله، در محضر آسمانی رسول خدا نشسته بود. ندای پدرا نه خیرالبشر، دل بی تاب علی را به طوفان کشاند: علی جان! تصمیم به ازدواج نداری؟

علی شرمگینانه سر به زیر افکند و گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دانایان است، با این که زمینه به خوبی فراهم شده بود حیا اجازه نداد تقاضای ازدواج با فاطمه را مطرح کند. لحظاتی بعد با دلی اندیشناک از محضر حضرت بیرون آمد. هنوز فاصله زیادی نرفته بود که یکی از اصحاب دنبالش آمد که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شما را احضار فرمود.

همین که علی (علیه السلام) وارد شد، شادمانی پیامبر در لبخندی آسمانی نمایان شد و گفت: علی جان! برنامه ازدواج از طرف خداوند ترتیب داده شده! جبرئیل نازل شد و دسته گلی برایم آورد.

وقتی از چپستی آن پرسیدم گفت: امروز خداوند امر فرموده که فرشتگان بهشت را تزئین کنند و سوره های طه و یس و جمع سق بخوانند. فرموده امروز روز نامزدی علی و فاطمه است. فرشتگان به شادی این جشن، یکدیگر را گلیارن کردند و این دسته گل، از همان گل های بهشتی است.

جبرئیل می گفت: فرشته ای به نام راحیل پرسید: پروردگارا چرا جشن ازدواج این دو را در آسمان برگزار کرده ای؟ این دو چه ویژگی ای دارند؟

پاسخ آمد: این دو در محبت به من از تمام همسران عالم برترند و همتایی برایشان نیست. من این زوج را حجت بر تمام آفریدگانم قرار دادم.

پاورقی

۱. شما بهتر می دانید

۲. غیر از علی احدی از اهل زمین را به همسری بر نمی گزینم.

منبع:

لحظه به لحظه از ازدواج حضرت زهرا (علیها السلام) / محمدرضا انصاری